

داستان‌های

عسلی و خرسی



نویسنده: اوسولا دوبوسارسکی

تصویرگر: رون بروکس

مترجم: لیلا مینایی

فکر خوب و فکر بد

روزی از روزها، دو فکر به ذهن خرسی رسید.

اول این که بلند شود و آشپزخانه را تمیز کند.

برای همین، پیشبندش را پوشید و دستکش‌های

زردرنگش را دستش کرد. دلش نمی‌خواست

موهای تنش کثیف شود. خرسی واقعاً موهای

قشنگی داشت.

پارچه‌ای برداشت و آشپزخانه را تمیز کرد. روی

میز را دستمال کشید. ظرف‌ها را شست. کف

آشپزخانه را جارو کرد.

بعد، پیشبند و دستکش‌هایش را درآورد و روی
صندلی راحتی مخصوص خودش نشست. خیلی
خسته شده بود، اما به جایش آشپزخانه از تمیزی
برق می‌زد!

